

نشست دوم:

چگونه بهستی روان پی میبریم؟

در نشست گذشته این باز نمودم چگونه هنگامی که به کوششهایی آغاز میکردم پاردیگری (یا فلسفه مادی) را با هوده هایش در برابر خود دیدم. اکنون دنباله سخن را می گیرم:

من می دانستم مادیگری با آن هوده هایش همه بییاست. ولی نمی دانستم چگونه آنرا باز نمایم. جستار^۱ در اندیشه ام تاریک می نمود تا هنگامیکه روشن گردید. کسانی که پیمان^۲ را خوانده اند میدانند ما به این زمینه از سال سوم در آمدم، پیش از آن با خاموشی می گذرانیدیم.

می باید دانست فیلسوفان مادی میگویند: هر جنبنده ای - چه آدمی و چه جانوران و چه هر چه دیگر - سرچشمه خواهاکها و کناکهای او «خودخواهی» است. هریکی از آنها تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد.

مثلا یک گوسفند را بگیریم: تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد. میچرد برای آنکه شکم خود را سیرگرداند، میخواهد برای آنکه آسوده شود، جفت خود را دوست میدارد برای آنکه با او کام گزارد، با گوسفند دیگری شاخ بشاخ میاندازد برای آنکه بُرو چیرگی نماید. کاری که سودش بخودش نباشد ازو نتوان یافت.

این چیز است که در فلسفه مادی گفته اند. ما میگوییم: این سخن در زمینه جانوران از هرباره راستست. کارهای گوسفند همانست که میگویید. اما آدمی، ما درو نیز چنین کارهایی می یابیم. آدمی نیز میخورد و میخواهد و زن میگیرد و رخت میپوشد و خانه میسازد و بگردش میرود و با دیگران می نبرد و میجنگد و همه اینها جز از روی خودخواهی نیست. چیزیکه هست ما در آدمی یکرشته کارهای دیگری می بینیم که نه تنها از روی خودخواهی نیست به آخشیج خودخواهی نیز هست.

برای مثل میگوییم: شما روز سرد زمستان از خیابان می گذرید. مرد بینوایی را می بینید پالتو بتنش نیست و از سرما می چاید^۳ و بخود می لرزد. دلتان به او میسوزد. پالتو خود را درآورده به او میدهید. چون میپوشد و اندکی آسوده میشود شاد میگردد.

در این داستان سه چیز هست که به آخشیج خودخواهیست:

۱ - او که می چاییده و می لرزیده، دل شما چرا سوخته؟ از چاییدن و لرزیدن او بشما چه؟ برای این کار چه شُوندی^۴ از مادیگری توان پنداشت؟

^۱ - جستار (بر وزن گفتار) = مبحث (ویراینده)

^۲ - «پیمان» نام نشریه ایست که شادروان کسروی از اول آذر ۱۳۱۲ آنرا منتشر ساخت. (ویراینده)

^۳ - چاییدن = از سرما ناآسوده شدن (ویراینده)

^۴ - شوند (بر وزن بلند) = دلیل، موجب، علت (ویراینده)

۲- چگونه پالتو را در آورده به او داده اید؟ چگونه خود را دچار رنج گردانیده آسودگی او را خواسته اید؟ اگر خودخواهیست بایستی شما کلاه او را هم از سرش بردارید و رختپایش از تنش بکنید. نه اینکه داشته خود را به او دهید.

۳- او که پالتو را پوشیده و کمی آسوده گردیده شما را چکار که شادمان شوید؟ از آسودن او بشما چسودی بوده و یا توانستی بود؟ این کار چه شوندی از مادیگری داشته؟

مانده اینها بسیار است: شما در ایران نشسته اید و میشنوید توانگری در آمریکا بینوایان را گرد آورده خانه و زندگانی برای آنها آماده گردانیده و از این شنیدن خشنود و شادمان میگردید. از بینوایان آمریکا بشما چه؟ چه همبستگی در میانست؟... در تاریخ میخوانید بخت نصر ستمگر میبوده و به جهودان و دیگران ستمها کرده و او را دشمن میدارید. از یکداستان چند هزارساله بشما چکار است؟

بارها دیده شده که کسانی در راه دلسوزی بدیگران از خود گذشته اند. در تبریز ده پانزده سال پیش سیلی آمد که به شهر و پیرامون آن زیانهای بسیار رسانید. یکن و یکمرد روستایی که دچار گزند گردیده و برای درمان به بیمارستان آورده شده بودند آنزن داستان خود را چنین میگفته: «مرا سیل ربوده می برد. جوانی که خود را از سیل رها کرده به روی سنگی ایستاده بود همانکه چشمش بمن افتاد خود را به آب انداخت و شناکنان بمن رسیده گرفت و با دشواری به روی آنسنگ رسانید. در همان هنگام این مرد پیدا شد که او را نیز سیل ربوده می برد. آن جوان بازگشت و آنرا نیز گرفت و به روی سنگ رسانید ولی چون در آنمیان خودش از تاب افتاده بود نتوانست بالای سنگ بیاید و سیل او را غلتانید و با خود برد. ما دو تن را رها گردانید ولی خودش نابود شد و از میان رفت. از این داستانها بشمار بوده. اینها ما را راه می نماید^۱ که همه کارهای آدمی از سرچشمه خودخواهی نیست. بلکه چنانکه یکرشته آنها از روی خودخواهیست، یکرشته دیگر نیز از راه دلسوزی بدیگران و نیکخواهی و مانند اینهاست.

اینست ما به یک هوده بزرگی راه می بریم و آن اینکه آدمی دارای دو گوهر جداگانه است: یکی گوهری که با همه جانوران در آن یکسانست، گوهری که سرچشمه خواهاکها و کناکهایش خودخواهیست.

دیگری گوهری که ویژه خود اوست، گوهری که سرچشمه خواهاکها و کناکهایش دلسوزی و نیکخواهیست. می باید گفت: هر جانوری دارای دو چیز است: یکی تن که همان گوشت و استخوان و رگ و پوست است، دیگری جان که نیروی زندگانیست. نیرویست که با گردش خون برپاست. لیکن آدمی جز آن دو، دارای چیز است که ما آنرا «روان» می نامیم. پی بردن ما به روان از اینراه میباید.

برای روشنی سخن باید دو نکته را بدیده گرفت:

^۱ - راه نمودن = راهنمایی کردن (ویراینده)

^۲ - بدیده گرفتن = در نظر داشتن (ویراینده)

یکی آنکه آدمی کارهایش به دو گونه است، به آخشیج^۱ همست. یکبار میبینی از دیگران می رباید، و بر سر اندک چیزی با برادرش کشاکش میکند و دیگر بار میبینی از درماندگان دست میگیری و پولهایی به بینوایان بیگانه میدهد. در تبریز حاجی ابوالقاسم نامی بازرگان میبود. می گفتندی بسیار آزمند است و یققران و یققران پول میتوزد^۲ و می انبازد. همین مرد در سال گرانی و خشکسالی رادمردانه به نگهداری بینوایان برخاست و پولهای بسیاری در آنرا بکار برد.

دیگری آنکه جانوران از نیکخواهی و دلسوزی بهره نمیدارند و کارهای آنها جز بیکسان نیست. شما بارها دیده اید گوسفندی را در اینجا سر می برند، گوسفندان دیگر در پیرامون آن آسوده میچرند و پروایی^۳ نمیدارند. بارها دیده اید اسب درشکه می لغزد و می افتد و پایش میشکند و اسب همراهش بجای دلسوزی، لگدی هم به پهلوی او میزند.

گذشته از اینها، اگر کسی هوش گمارد همیشه آدمی دودلست، همیشه از درون خود در کشاکشت. با یکی در خشم شده سیلی برویش می زند و پس از کمی پشیمان شده می پوزد^۴ و آمرزش می طلبد. از بینوایی بر سر راه دست نگرفته میگردد و پس از چند گام پشیمان شده باز میگردد و پولی یا چیزی میدهد.

شما هنگامیکه از کسی بیفرهنگی و ناپاسداری دیده اید با خود میگویید بر سرش کوبم و سزایش دهم و در همان هنگام نیروی دیگری از درونتان شما را از آن کار باز میدارد.

بیگفتگوست که اینها از یک گوهر نیست. از یک سرچشمه دو کار به آخشیج هم نتواند بود. یک نیرو نتواند هم برانگیزد و هم باز دارد.

در سال سوم پیمان که نخست بار از این زمینه بسخن پرداختیم کسانی چون چیزی تازه می شنیدند به ایرادهای خامی پرداختند که یکایک پاسخ دادیم، و در اینجا آنها را نیز یاد میکنم:

برخی گفتند: ما در دلهای جانوران نیستیم. از کجا که آنها اندوه هم نمی خورند؟! گوسفندی را که سر می برند از کجا که گوسفندان دیگر دلهاشان نمی سوزد؟! پاسخ دادیم: سُهشها^۵ در دلهای جانوران (و همچنان آدمیان) نشانه هایی از آنها در بیرون نمودار است. گربه یا سگ که خشم گرفته یا ترسیده یا در پی چاپلوسیست، هر یکی از آنها از بیرون پدیدار است. دلسوزی نیز اگر بودی پدیدار شدی.

برخی می گفتند: گاوی را که بگشند گاوهای دیگر خشم گیرند و دیوانه وار آوازهایی درآورند. اینست در روستاها چون گاوی را بکشند خاک بروی خونس ریزند که چشم گاوهای دیگر نیفتد. شبی در مهاباد یکی از ملایان آنجا این ایراد را میگرفت. پرسیدم آیا آزموده اید که خشم گاوها از پی بردن بکشتگی یک گاو است یا از دیدن خون سرخ؟! گفت: نیازموده ایم. گفتم: همه شنیده ایم که گاو از رنگ سرخ بر آشوبد و خشم گیرد. پس

^۱ - آخشیج = ضد، نقیض (ویراینده)

^۲ - توزیدن = بدست آوردن (ویراینده)

^۳ - پروا = توجه (ویراینده)

^۴ - پوزیدن = پوزش خواستن، عذرخواهی کردن (ویراینده)

^۵ - سَهش = احساس (ویراینده)

گمان بیشتر آنست که در دیدن خون نیز این شُوند در کارست. اگر پی بردن به کشتگی گاو بودی، پوشیدن روی خون سودی ندادی. از نبودنش به کشتگیش پی بردندی و آنچه بایستی کردندی.

برخی هوش تند و زیرکی برخی جانوران را به رخ ما می کشیدند. پاسخ دادیم: هوش چیز دیگر است و آنچه ما میگوییم چیز دیگر. بسیاری از جانوران دریافتهایی میدارند که در آدمی نیست و در همانحال از دلسوزی به یکدیگر و مانند اینها بی بهره میباشند. مثلاً سگ هوش شگفت انگیزی میدارد و امروز چه در جنگ و چه در کارهای پلیسی از هوش او سودجویی میشود. با اینحال در سگ گُشیا می بینیم یکی را که زهر خورانیده اند و درغلتیده جان میکند، سگهای دیگر در پهلوی آن بی هیچ اندوه و دلسوزی می ایستند.

برخی نیز مهری را که جانوران بجفت های خود دارند و یا نگهداری را که از بچگان خود نمایند، یادآوری کرده میگفتند: کبوتر یا دیگری از پرندگان چون جفتش ناپیدا باشد بیتابی نشان دهد. گربه یا ماکیان به بچگان خود همان پروا را نماید که آدمی به بچه اش نماید. گربه از راه دور گوشت برای بچه هایش آورد، و اگر هم خود گرسنه باشد آنرا نخورد. ماکیان در راه نگهداری جوجه هایش با آدمی به پیکار پردازد و بجان خود نترسد.

پاسخ دادیم: مهری که جانوران بجفت خود میدارند جز از روی خودخواهی نیست. جفتش را دوست نمیدارد. آن خوشی را که از زیستن با او و درآمیختن میخواهد دوست میدارد. دوست داشتن جانوران جفتهای خود را، ماندهٔ دوست داشتن ماست گلابی نطنز و خربزهٔ گرگاب را.

اما پرستش^۱ و نگهداری که جانوران از بچگان خردسال خود میدارند آن راز دیگریست. آن نشانه سامانیست^۲ که در این جهانست. آفریدگار چون خواسته نژاد آنها بازماند، این در نهادشان نهاده که به بچگان خود بپرستند^۳ و آنها را بپرورند. این کاریست که نافهمان و ناخواهان میکنند. از روی اندیشه یا دلسوزی به آنها نیست. وگرنه از چیست که به بچه دیگری از همجنسان خود نپردازند و نگهداری نکنند؟! از چیست که همان بچگان خودشان چون بزرگ شدند و بی نیاز گردیدند دورشان رانند و بیگانه گردند.

ایراد بزرگتر آن بود که کسانی میگفتند: «آدمی چون ترقی کرده دارای صفات دلسوزی و نیکخواهی و مانند اینها که شما میگویید گردیده».

گفتیم: شما سخن ما را نفهمیده اید. «ترقی» و یا والاتری در جایی بودی که این چیزها که ما میگوییم در جانوران نیز بودی. در آنها کمتر بودی و در آدمی بیشتر می شدی. درحالیکه ما گفتیم اینها در جانوران هیچ نیست. نه بیش و نه کم، نشانی در آنها نمی بینیم.

اینها ایرادهای عامیانه ای میبود که میگرفتند. یکرشته گفتگو نیز از راه فلسفه داروین پیش می آمد. ایرادی نیز از آن راه گرفته میشد.

^۱ - پرستش = خدمت (ویراینده)

^۲ - سامان = نظم (ویراینده)

^۳ - پرستیدن = خدمت کردن (ویراینده)

شما میدانید که ما بفلسفه داروین ارجح می‌گذاریم، داروین در سهم خود کاری سودمند و بزرگ بجهان انجام داده. مرا خوشنود گردانید که دیدم جوانی از گیلان کتابی بنام «داروین چه میگوید؟» نوشته و بچاپ رسانیده و با زبانی ساده گفته‌های دانشمند انگلیسی را باز نموده. دوست میدارم یاران ما آن کتاب را بگیرند و بخوانند. ما بگفته‌های داروین تا آنجا که از زمینه ما بیرون بوده گردن گزارده ایم. لیکن در یکجا هم که زمینه دین برخوردار داشته، گفته‌اش را نپذیرفته، لغزش او را باز نموده ایم. آن یکجا داستان برخاستن آدمی از بوزینه است. ما اینرا بدانسان که گفته داروین و پیروانش بوده نپذیرفته ایم و نبایستی بپذیریم.

می باید چگونگی را روشن گردانم: باید دانست گفتگوی ما در آن نیست که آدمی از بوزینه جدا شده و یا خود جداگانه آفریده شده. برای ما جدایی ندارد که چنانکه گفته کیشهاست خدا گلی ساخته و قالبی از گل پدید آورده و در آن جانی دمیده و یا چنانکه گفته دانشمندانت آنرا از بوزینه ای جدا گردانیده باشد. این بما نخواهد برخوردار که گفته شود آدمی از بوزینه جدا گردیده.

گفتگوی ما از جای دیگر است. ما می‌گوییم: آدمی اگر هم از بوزینه جدا گردیده خود «آفریده ویژه ایست». شما نتوانید گفت: «بدانسان که بوزینه از لیمور برخاسته هم بدانسان آدمی از بوزینه برخاسته». میانه آدمی و بوزینه گودال بسیار بزرگی باز است و آن گودال را با «حلقه گمشده» نیز پر نتوان گردانید. در اینجا گفته خود داروین بجاست که «جهشی» رخ داده. در اینجا قانون سپهر روش خود را دیگر گردانیده. در اینجا دست آفریدگار در کارهای جهان نمودار گردیده. آدمی اگر هم از بوزینه است آفریده ویژه ایست. میوه درخت آفرش^۱ است، برگزیده آفریدگانست.

نام «جهش» را که بردم میباید آنرا روشن گردانم. این خود جستاری^۲ ارجدار است.

چنانکه گفتیم این نام را داروین برده. ولی ما آنرا گرفته بهتر و بیشتر باز نموده ایم. جهش آنست که در پیشرفت آفرش یا پیدایش آن گاهی چیزهای نابیوسیده^۳ پدیدار شده. کارهای جهان که همچون حلقه‌های زنجیر بهم بسته است و هر یکی پدید آمده از دیگری میباید، گاهی چیزهایی پدیدار شده که همبستگی با چیزهای پیشتر نداشته که تو گویی زنجیر گسیخته شده و در میان رخنه بزرگی پدید آمده.

برای این از گفته‌های خود دانشمندان مثل توان آورد. مثلا تئوری لاپلاس^۴ که دیگران نیز پذیرفته اند داستان آفرش را چنین نشان میدهد:

خورشید و زمین و ماه و دیگر کره‌ها توده بخاری میبوده در فضا ایستاده. ناگهان تکانی درو پیدا شده و بدور خود چرخیدن گرفته.

پس از زمان بسیاری تکه ای از آن جدا شده و این نیز کره ای گردیده که هم بگرد خود و هم بگرد کره مادر چرخیدن آغاز کرده.

^۱ - آفرش = خلقت، آفرینش (اسم مصدر از آفریدن) (ویراینده)

^۲ - جستار (بر وزن گفتار) = مبحث (ویراینده)

^۳ - بیوسیدن = انتظار داشتن، منتظر بودن (ویراینده)

^۴ - تئوری = نظریه، گمانی که همراه دلیل و برهان نبوده ولی از سوی دانشمندان، بنام تنها راه حل پذیرفته گردیده است. (ویراینده)

این کره زمان درازی تهی میبوده تا هنگامی رسیده که رستنیها^۱ در آن پدید آمده. باز زمان درازی گذشته تا هنگامی رسیده که زندگی در آن آغاز شده و جانوران پدید آمده اند. باز زمان درازی گذشته تا آدمی رخ نموده و به زندگی پرداخته است. اینها هریکی کاری نابیوسیده^۲ بوده و جهش بشمار است.^۳ توده بخار که نمی چرخیده چشده که چرخیدن گرفته؟! چشده که تکه ای از آن جدا شده و کره ای جداگانه گردیده؟! تا به آخر همچنان توان پرسید. پس در جایکه در پیشرفت آفرش چنین جهشهایی توانستی بود چه جای شگفتست که پیدایش آدمی نیز از آنها باشد؟! چه جای شگفتست که او آفریده ویژه ای باشد!؟

اینها چیزهاییست که دانشمندان گفته اند و ما نیز پذیرفته ایم و از روی آنها دلیل میآوریم و امروز هوده هایی میگیریم. با اینحال دور نمی دانیم که در آینده اینها از میان رود و دانشمندان زمانهای آینده، آن رخنه هایی را که امروز در نظر ما پدیدار است از میان بردارند. مثلاً ما امروز پیدایش زندگانی را در روی زمین چیزی نابیوسیده میشناسیم. لیکن تواند بود در آینده زمینه روشتر از این گردد و این دانسته شود که همان پیدایش زندگانی چیزی نابیوسیده نمی بوده. از همان پیشرفت کم کم به این هوده رسیده شده. چنین چیزی دور نیست. ولی این، سخنان ما را دیگر نخواهد گردانید. زیرا چگونگی هرچه بوده باشد، زندگی جز از نا زندگیت و هیچگاه نتوان زندگی را با نا زندگی به یکرشته کشید. همانحال را میدارد آدمی با جانوران، پیدایش آدمی از هر راهی بوده است باشد، جدایی او از بوزینه یا از هر چیز دیگر بهر گونه ای بوده است باشد، بهرحال آدمی جز از جانورانت و اینرا با آنها به یکرشته نتوان کشید.

دلیل همه اینها آن دستگاه روانست. این دستگاه آدمی را از جانوران بیکبار جدا گردانیده. اینها آدمی را بیکباره بالا برده. در اینجاست که ما میگوییم: «آدمی اگر هم از جنس جانورانت با آنان نه یکسانست». اینها گفتگویی درباره روانست. ما در آدمی یکی هم «خرد» را می یابیم. این خرد که می باید آنرا از بستگان روان شماریم، داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیانست و نکته ای که در این گفتگو بکار میخورد و ارجدار است، آنست که این خرد در داوریهای خود آزاد است و هیچگاه در بند خودخواهی و سودجویی نیست. بارها رخ داده که خرد هر کسی بزبان او داوری کرده. برای مثال چنین انگارید که شما در خیابان راه میروید و می بینید کسی که جلوتر از شماست پولی از او بزمین افتاد و آنرا برمیدارید. خودخواهی خواستار است که آنرا به جیب خود گزارید و در راه خوشیهای خود بکار برید. ولی خردتان میگوید: این ستم است، بد است. شما را وامیدارد که دارنده پول را صدا کنید و آنرا بخودش باز دهید.

این داستان دو چیز را روشن میگرداند: یکی آنکه در جهان نیکها هست و بدها هست و آنها چیزهای پایدار است. آنچه نیکست همیشه نیکست و برای همه نیکست. آنچه بد است همیشه بد است و برای همه بد است.

^۱ - رستنی = رویدنی (ویراینده)

^۲ - نابیوسیده = غیر منظره (ویراینده)

^۳ - بشمار است = شمرده میشود (ویراینده)

دیگر اینکه در آدمی نیرویی برای شناختن آن نیکها و بدها هست و آن خرد است. و این نشان دیگری از برگزیدگی آدمیست. چه این نیرو تنها دروست.

درباره خرد نیز چون تازه سخن میراندیم ایرادهایی گرفته شده که به یکایک آنها پاسخ داده ایم. گفته شده: شما که میگویید خرد داور راست و کج و نیک و بد است پس چرا مردمان گمراه میگردند؟! چرا راست را از کج نمی شناسند؟! یا گفته شده: خردها نیز کشاکش دارند. فیلسوفان که از خردمندترین آدمیان بوده اند، دو تن از ایشان سخنانشان یکی نبوده.

پاسخ اینها آنست که چنانکه گفتیم آدمی دارای دو دستگاه جان و روان است. اینست هر آدمی چنانکه دارای خرد میباشد که از بستگان روان است، دارای پندار و انگار^۱ و سمرد^۲ و خودنمایی و سودجویی و رشک و مانند اینها میباشد که از بستگان جانست. در برابر خرد اینها نیز هست. گمراهی هوده اینهاست. اگر آدمی تنها خرد را داشتی هرگز گمراه نگشتی.

گمراهیها از اینهاست. مثلا کیشها را بگیرد: همه آنها از آنجا برخاسته که نشسته اند و از پندارهای خود چیزها گفته اند و پیروی از دلیل نکرده اند، یا از اینجا پدید آمده که فلانمرد برای خودنمایی و سودجویی و یا از راه رشک به راهنمایان جهان، بفریفتن مردم پرداخته و یکره گمراهی بروی آنان باز کرده. اگر از روی خرد بودی اینها هیچیک نبود.

اکنون هم اگر پیروان کیشها داوری خرد را بپذیرند بیپای همه این کیشها روشنست و همه آنها با یک تکان از میان تواند رفت.

آمدیم برسر فیلسوفان: این گزاره است که آنان «از خردمندترین آدمیان» بوده اند. فیلسوفان^۳ کالاهشان جز پنداربافی نبوده است و کمتر بوده که پروای خرد کنند و پیروی از دستور آن نمایند.

این دستور خرد است که بهر چیزیکه راه نیست باید دربرابرش باز ایستاد و به پندار یا انگار نگرایید. فیلسوفان این دستور را نا اندیشیده گرفته مردمان را با پندارها و انگارهای خود گیج گردانیده اند. نام «فلسفه» دررفته و مردمان از پشت سر آن آمیغهای ارجداری را می بیوسند. ولی ما از فیلسوفان کارهایی می بینیم که به بازیچه های کودکان مانده تر میباشد.

برای مثل میگویم:

بطلمیوس ستاره شناس یونانی که خورشید و ماه و ستارگان را گردنده بگرد خورشید میشناخته چرخهایی (افلاک) برای گردش آنها انگاشته^۴ بود. خود او گفته است: این چرخها انگاریست. من انگاشته ام برای آنکه حساب ماه و خورشید و ستارگان را بسامانی اندازم. با اینحال اگر شما کتابی از فلسفه که در فارسی و عربی بسیار است بدست آورید خواهید دید دری در آن بنام «فلکیات» باز کرده و فیلسوفان درباره گردش چرخها و انگیزه آن

^۱ - انگار = فرض (ویراینده)

^۲ - سمرد (بر وزن نبرد) = وهم، خیال، آنچه در اندیشه آدمی پدید آید. (ویراینده)

^۳ - خواست نویسنده کتاب، خوانندگان فلسفه یونان و یا فیلسوفان فلسفه کهن» میباشد. (ویراینده)

^۴ - انگاشتن؛ انگاریدن = فرض کردن (ویراینده)

«گردش» گفتگو داشته اند و هریکی از پندار خود سخنی گفته. این گفته: گردش چرخها از «عشق» است. آن گفته: چرخها جان دارند. سومی گفته: هر چرخ را ستاره ای که دروست میچرخاند. ببینید بروی انگاری چه پندارهایی بنیاد نهاده اند. این نمونه ای از رفتار فیلسوفانست. این نشان از دوری آنان از خرد می باشد.

در این نشست چند چیز را روشن گردانیدم:

- ۱- هستی روان و اینکه چگونه به آن پی میبریم.
- ۲- روان نه تنها پیرو خودخواهی نیست، خواهاکها و گناکهایش به آخشیج آنست.
- ۳- آدمی با داشتن روان آفریده ویژه برگزیده ایست.
- ۴- آدمی دارای خرد است که داور نیک و بد و راست و کج و خود در داوریهایش آزاد می باشد.